هو العلیم

ارتباط وجود و ماهیّت در خارج (1)

بیان شیخ اشراق و صدرا در نحوۀ ارتباط وجود و ماهیّت

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الأوّل ، المسلک الأوّل، المرحلة الأولیٰ، المنهج الأوّل، الفصل الرّابع: فی أنّ للوجودِ حقیقةً عینیّةً ـ جلسۀ سی‌ام

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

فصل (4)

فی أنّ للوجودِ حقیقةً عینیّةً

لمّا کانت حقیقةُ کلِّ شیءٍ هی خصوصیّةَ وجودِه الّتی یَثبُتُ له فالوجودُ أولیٰ من ذلک الشّیءِ بل من کلِّ شیءٍ بأن یکونَ ذا حقیقةٍ.[[1]](#footnote-1)

# تعیّنات خارجی موجودات به نفس وجود

بحث در این است که عینیّت خارجی به‌واسطۀ وجود است، و تعیّن خارجی به تحقّق نفس وجود است و سایر اشیاء و ماهیّات به وجود، تعیّن و عینیّت پیدا می‌کنند. عینیّت عبارةٌ أخرای شیئیّت است؛ منتها شیئیّت به ماهیّات اطلاق می‌شود که تحقّق خارجی دارند، اما عینیّت به نفس همان شیءِ موجود فی الخارج گفته می‌شود. حالا صحبت در این است که آیا وجود، به‌ضمیمۀ ماهیّت در خارج عینیّت پیدا می‌کند؟ یعنی [آیا] وجود دارای حقیقتی جدا و منفکّ از ماهیّت است و ماهیّت هم دارای حقیقتی جدا و منفکّ از وجود است، و در ارتباط و مزج بین این دو یک امر خارجی مانند جنس و فصل تحقّق پیدا می‌کند؟

از آنجایی‌که ایشان قبلاً فرمودند: «وجود عبارت است از یک حقیقت مشترکی که آن حقیقت مشترک، در همۀ محمولاتِ موضوعاتِ ما به‌نحو یکسان است.»[[2]](#footnote-2) استفاده می‌کنیم که ماهیّات صرف نظر از وجود، عدم هستند، و اگر بر ماهیّتی وجود صدق نکند آن ماهیّت معدوم است.

بنابراین در این فصل، به‌دنبال مطلب قبل، این مطلب تأکید می‌شود که تعیّن خارجی همۀ موجودات به نفس وجود است؛ و فرقی نمی‌کند که وجود واجب باشد یا وجود ممکن. فقط نحوۀ تعیّن تفاوت دارد ولی اصل و حقیقت آنها یک امر واحد است؛ إلا اینکه در وجود واجب، وجود قائم به نفس است اما وجود ممکن، قائم به غیر و قائم به فاعل است. اما نه‌اینکه این وجود، در تحقّق خودش نیاز به شیء دیگر داشته باشد و محتاج به ماهیّت باشد و ماهیّت باید به او افاضه بشود، [بلکه] خود وجود فی‌حدّ نفسه، حکم مایعی را دارد که آن مایع می‌تواند به انواع و اشکال مختلف دربیاید؛ حالا یا خودش درمی‌آید و یا اینکه فاعلی او را به این کیفیت و به این شکل درمی‌آورد. اگرچه فاعل در اینجا نفس و حقیقت آن وجود است که در آثار و مراتب خود، این امر را محقّق کرده و به‌وجود می‌آورد.

بناءًعلیٰ‌هذا، آنچه در اینجا مَطمح نظر است، فقط بحث از تعیّن خارجی وجود است که همۀ اشیاء و همۀ ماهیّات به‌واسطۀ آن، تحقّق خارجی پیدا می‌کنند و او به اشیاء و به همۀ ماهیّات لباس تعیّن خارجی می‌پوشاند؛ به‌طوری‌که اگر وجود را از ماهیّات بگیریم، عدم مطلق و عدم محض بر آنها حاکم خواهد بود.

# طریق شیخ اشراق در اثبات اعتباریّت وجود

روی این حساب، آن مطلب معروفی که قبلاً هم در کتب بوده و بر طریق شیخ اشراق سیر می‌شود این است که ایشان در آنجا برای نفی حقیقت وجود و تحقّق وجود و اثبات تأصّل ماهوی ماهیّات، فرموده‌اند که اگر قرار بر این باشد که وجود در خارج، تعیّن و اصالت داشته باشد، باید بگوییم که این وجود بر یک ماهیّت دیگر عارض شده است، یعنی این وجود برای یک ماهیّت حاصل شده است، و حصول یعنی خود وجود؛ یعنی وجود برای این ماهیّت موجود شده است. خود آن حصول وجود، برای یک ماهیّت هم وجود است، بنابراین خود آن وجود هم باید موجود باشد، و اگر موجود نباشد برای شیء دیگر حاصل نمی‌شود.

[من‌باب‌مثال] تا خود بیاض حاصل نشده باشد، برای یک شیء دیگر حاصل و موجود نمی‌شود. تا یک امری نباشد، یک اسود و سیاهی نباشد، آن سیاهی عارض بر یک معروض نمی‌شود. بنابراین عروض و حصول وجود در خارج، یک نحوۀ مِنَ الوجود است. و هر وجودی باید موجود باشد، یعنی ذاتی باشد که وجود بر آن حاصل شده باشد. و [وقتی] که نقل کلام به آن وجود می‌کنیم ما را به بی‌نهایت می‌رساند و تسلسل را پدید می‌آورد.[[3]](#footnote-3)

## پاسخ عرفی ملاصدرا

یک جواب عرفی ایشان می‌دهند و آن اینکه هیچ‌وقت به وجود، موجود اطلاق نمی‌شود؛ همان‌طوری‌که به بیاض، ابیض اطلاق نمی‌شود؛ [چون] ابیض عبارت است از آن موضوعی که بیاض بر آن عارض شده است. و همین‌طور موجود عبارت است از وجودی که بیاض بر او عارض شده است. اما اینکه به خود بیاض ابیض گفته شود، در عرف یک‌هم‌چنین اصطلاحی دارج و رایج نیست. بنابراین به حصول وجود برای اعیان خارجی، موجود اطلاق نمی‌شود و نمی‌توان گفت: آن وجود که در اعیان خارجی وجود دارد موجود است. موجود عبارت است از مجموعۀ تعیّن خارجی بعد از عروض ماهیّت بر آن؛ یعنی وقتی که یک وجود در خارج، ماهیّت پذیرفت حالا به آن موجود می‌گویند. پس بنابراین، موجود به آن ذات گفته می‌شود؛ ذاتی که در خارج تعیّن پیدا کرده است، منتها تعیّنش به‌واسطۀ خود وجود است نه به‌واسطۀ شیء دیگر. به این موجود می‌گویند، اما به وجودِ این ماهیّت دیگر موجود نمی‌گویند. وجود، وجود است و سر جایش است. و ما به این وسیله می‌توانیم بگوییم: الوجودُ معدومٌ؛ وجودی که در ماهیّت هست معدوم است. اما نه معدوم به‌عنوان قبولِ یک شیء نقیضش را؛ چون اگر بگوییم یک شیء نقیضش را قبول می‌کند و در شیء، نقیضش أخذ شده است این محال است، چون ثبوت با نقض جور درنمی‌آید. درحالی‌که در اینجا نقیض وجود، لا وجود و عدم است و نقیض وجود معدوم نیست. معدوم نقیض موجود است و لا موجود یعنی معدوم. و به این لحاظ اشکالی ندارد که بگوییم: الوجودُ معدومٌ؛ وجود نیست بلکه موجود هست. و این یک تعبیری است که در محاوره هم استعمال می‌شود و اشکالی ندارد.[[4]](#footnote-4)

## پاسخ تحقیقی ملاصدرا

بیانی که ایشان در اینجا دارند، مقداری تحقیقی‌تر از این مطلب است. ایشان می‌فرمایند: اینکه می‌گوییم وجود موجودٌ بنفسه است، معنایش این است که گاهی تحقّق وجود بنفسه است، یعنی اوّلاً بلا اوّل [و بالذّات] خود نفس وجود، موجب موجودیّت خودش است، بعد به‌واسطۀ این [خودِ وجود]، اطلاق موجود بر شیء دیگر می‌شود. یک وقت این‌طور است و یک وقت می‌گوییم: نه، ماهیّت و شیئی به‌لحاظ شیء دیگر موجود است و این دو با یکدیگر تفاوت دارند.

### تمثیل مبحث اضافه

ایشان می‌گویند که حالا در بحث اضافه ببینید مطلب چگونه است؟ [مثلاً] زیدی هست که دارای یک خصوصیّات ذاتی است، سر دارد و گوش دارد و پا دارد و دست دارد و امثال‌ذلک؛ حالا بر این زیدی که دارای این خصوصیّات است اطلاق ابوّت می‌کنیم، یعنی اضافه‌ای را بر او حمل می‌کنیم و می‌گوییم: زیدٌ أبٌ لِعَمرٍو، و عمرٌو ابنٌ لِزَیدٍ. پس ابوّت و بنوّت در اینجا بالنّسبه به طرفین جاری شد.[[5]](#footnote-5) حالا در واقع اگر ما نگاه کنیم، می‌بینیم که اصلاً اینکه می‌گوییم: پدرِ عمرو و پسرِ زید ـ و فرقی نمی‌کند که مضاف باشد یا مضافٌ‌إلیه ـ در هر دوی اینها غیر از اضافه چیزی نیست؛ یعنی در اینجا غیر از این ارتباط و نسبت چیز دیگری تحقّق پیدا نکرده است. زید برای خودش راه می‌رود، عمرو هم برای خودش راه می‌رود و به یکدیگر ربطی ندارند. پس اینکه این را مضاف برای آن قرار داده‌ایم و آن را مضافٌ‌إلیه برای این قرار داده‌ایم، مگر غیر از صِرف اضافه و ارتباط اضافه‌ای چیز دیگری اضافه شده است؟! مگر چیزی به قد و وزنشان اضافه شده است؟! مگر [چیزی] به شکل و قیافه‌شان اضافه شده است؟! نه، بلکه همۀ آنها سر جایشان هستند. آنچه در اینجا اضافه شده، عبارت از یک ارتباط است، و ارتباط هم یعنی اضافه. خود ارتباط یعنی نسبت، خود ارتباط یعنی عُلقه، خود ارتباط یعنی آن حالت خاصّ بین دو شیء. به این اضافه می‌گویند. پس در واقع خود اضافه، مضاف و مضافٌ‌إلیه است؛ یعنی نفس تحقّق مضاف و مضافٌ‌إلیه هم همان اضافه است. اضافه یعنی ارتباط بین دو شیء که به‌واسطۀ آن ارتباط، به یکی مضاف می‌گویند و به دیگری مضافٌ‌إلیه می‌گویند. ولی غیر از اضافه چه حالت و چه خصوصیّتی پیدا شده است که به این أب می‌گویند: مضاف؟! هیچ چیز؛ وزنش که سر جایش است، شکل و قیافه‌اش که سر جایش است و برای خودش نفس می‌کشد و راه می‌رود!

تلمیذ: صرف اضافه نیست؛ اگر صرف اضافه است، چرا برعکس نمی‌گوییم؟! چرا به این ابن، پدر نمی‌گوییم درحالی‌که آن هم اضافه است این هم اضافه است؟! لابد این اضافه مابإزائی در خارج دارد؛ حالا یا تقدّم زمانی است یا... بالأخره یک چیزی هست.

استاد: ببینید، به‌طورکلی ما در هر اضافه‌ای نیاز به طرفین داریم، غیر از اضافۀ اشراقیّه. حالا در اینجا آن مابإزاءِ در خارج چیست؟ آیا صرف تقدّم زمانی، موجب اضافه شده است درحالی‌که تقدّم زمانی در خیلی از موارد وجود دارد؟! چرا به آنها اطلاق اضافه نمی‌کنیم؟! مثلاً این کتاب نسبت به این کاغذ تقدّم زمانی دارد.

عقل دو شیء را لحاظ می‌کند و بین این دو ارتباطی را به‌دست می‌آورد، و براساس آن ارتباط که ارتباط واقعی است و کشک نیست، اسم آن ارتباط را اضافه می‌گذارد. ولی آن ارتباط غیر از خود شخص است، چون خود آن شخص سر جایش هست و این هم سر جایش هست. حالا اگر شما تأخّر یا تقدّم زمانی بگیرید، می‌گوییم: مگر تأخّر و تقدّم زمانی باعث تغییر کیفیت آن می‌شود؟! شیئی که در دیروز هست و شیئی که در امروز هست هر دو سر جایشان هستند. عقل به‌لحاظ نحوۀ ارتباطات انتزاعی، این دو را با یکدیگر می‌سنجد و یک نحوۀ ارتباط بینشان برقرار می‌کند که این ارتباط عقلی است.

# بی‌ارزشی اعتباریّات دنیا

این ارتباط تا دیروز نبود، من‌باب‌مثال طرف تا دیروز با همین کت و شلوار معمولی راه می‌رفته، حالاکه دوتا قپّه روی دوشش اضافه کرده‌اند، سردار شده است! خیلی خوب. حالا که سردار شده خودش را برای همه می‌گیرد! بابا، تو همان کسی هستی که تا دیروز کسی به تو نگاه نمی‌کرد؛ حالا در اینجا سردار و تیمسار و ارتشبد و امثال‌ذلک شدی! آن زمان‌ها ـ زمان شاه ـ خیلی مرسوم بود و هرچه می‌دیدیم طناب و زنجیر و لحاف و کرسی بود و از این‌طرف بشقاب و دیگ و کاسه می‌رفت و از آن‌طرف می‌آمد.

یک شب ما جایی بودیم و آقای سپهبدی هم آنجا بود. البته خودش بنده‌خدا اهل این حرف‌ها نبود، یکی دیگر مدام می‌خواست او را باد کند! این سپهبد همین‌طور با ما شوخی می‌کرد و ما هم سربه‌سرش می‌گذاشتیم. لباسش لباس شخصی بود و ما همین‌طور عمداً سربه‌سرش می‌گذاشتیم و او هم با ما راه می‌آمد؛ یعنی [ناراحت نمی‌شد؛ اما] یکی دیگر می‌دید ما داریم مثل یک گروهبان با او حرف می‌زنیم حرص و جوش می‌خورد. [این شخص به او می‌گفت:] «جناب تیمسار!»

بعد گفتم: «آقای سرهنگ...!» آن شخص گفت: «آقا، ایشان سپهبد هستند!» گفتم: «ایشان فعلاً لباس ندارد و با سرباز و بنده هیچ فرقی نمی‌کند! هر وقت لباس تن خود کرد، ما به او می‌گوییم جناب تیمسار [و سپهبد]؛ فعلاً مثل خودمان است.» این‌قدر این خوشش آمده بود! خودش خوشش می‌آمد اما یکی آنجا بود مدام می‌خواست در سایۀ او... .

اینها همین است دیگر! اگر او لباس‌هایش را دربیاورد و به حمّام برود، شاید این‌قدر قیافه‌اش قراضه باشد که اصلاً کسی به او نگاه نکند! اما همین‌که بیرون می‌آید، یک لباس می‌پوشد و یک کلاه این‌قدری هم می‌گذارد؛ از آنها که سابق سرشان می‌گذاشتند و [در آن] گم می‌شدند.

تمام این [منصب‌های] دنیا همین است و هیچ فرقی نمی‌کند! اگر اوّل آیةالله باشد و لباسش را دربیاورد و به حمّام برود، شما خیال می‌کنید که همان دلاّک سرِ محلّه‌تان است؛ همان دلاّک است و هیچ فرقی نمی‌کند! اما همین‌که بیرون می‌آید، یک عمامه می‌گذارد به اندازۀ یک طبق و یک عصا هم به‌دستش می‌گیرد تا آن‌طرف دیوار و یک نعلین زرد می‌پوشد و یک «بِکَ یا الله» می‌گوید و این دور و بری‌ها ـ امان از این دور و بری‌ها! امان از این دور و بری‌ها! ـ این‌طرف را می‌گیرند و آن‌طرف را می‌گیرند و یکی زیر آقا را می‌گیرد و یکی بالای آقا را می‌گیرد و این‌طرف و آن‌طرف، یک‌دفعه آقا یک چیز عجیب و غریبی می‌شود! آقا، بیا پایین و پابرهنه اینجا بنشین تا با همدیگر حرف بزنیم! این حرف‌ها چیست؟! خلاصه، در هر صورت، این مسئله در همه‌جا هست.

## حکمت لباس احرام در فریضه حج

چرا می‌گویند: در حج عمامه‌ها را کنار بگذارید، آن عصای کذا را کنار بگذارید، آن نعلین زرد را که از یک کیلومتری چشمک می‌زند کنار بگذارید، آن قبا را کنار بگذارید؟ چرا می‌گویند؟ به‌خاطر اینکه انسان حدّاقل دو روز به‌زور بفهمد! اما آنجا هم نمی‌خواهند رها کنند و دست بردارند. حدّاقل دو روز معنای توحید را به‌زور هم که شده بفهمد، حدّاقل دو روز بفهمند که هیچ خبری نیست و هرچه هست همین لباس و پنبه و پشم است؛ پنبه و پشم است دیگر! این [ریش] چیست؟ پشم است و اگر یک خُرده دراز بکنیم تا اینجا، می‌شویم آیةالله! و اگر بزنیم [و کوتاه کنیم] می‌شویم طلبه! این همان است. این عمامه چیست؟ پنبه است آقاجان! به جان شما پنبه است، بروید بسوزانید تا ببینید. اگر بزرگ باشد می‌شود آیةالله، و اگر کوچک باشد می‌شود طلبه! و عرض کنم بقیۀ چیزهای دیگر. قضیۀ مولانا را که دارید! به جان شما همه با هم یکی می‌شوند، نه مردی می‌ماند و نه زنی و نه هارت و پورتی و این حرف‌ها!

یک میکروب را می‌فرستد داخل تَنِ یک نفر و آن پهلوان عجیب و غریب را مثل یک نزار در رختخواب می‌خواباند که دستش را نمی‌تواند حرکت بدهد! دستش را! یک میکروب که باید بگذاری زیر وسائل تا ببینی چقدر است. واقعاً:

تو آنی که از یک مگس کمتری \*\*\* امروز سالار و سرپنجه‌ای[[6]](#footnote-6)

همۀ اینها برای تنبّه انسان است. خدا خیلی خوب برای انسان موارد تنبیه و تنبّه و تذکره و تذکار را خیلی خوب به‌وجود آورده است و خودش تمام این مطالب را به انسان نشان می‌دهد.

تلمیذ: یک روز همین بلا را بر سر ناصرالدّین شاه آوردند؛ شخصی با ناصرالدّین شاه به حمّام رفت. آن شخص به او گفت: «تو چه داری؟» ناصرالدّین شاه گفت: «من لشکر دارم!» آن شخص گفت: «در اینجا چه داری؟» دید دست‌خالی است [و گفت: «من در اینجا هیچ ندارم!» آن شخص گفت: «اما من علم دارم و تو هیچ نداری!»]

استاد: بله دیگر، درست است. انسان باید کاری کند که چه پیراهنش را در آورند یا در نیاورند به حالش فرقی نکند؛ این‌طور باید باشد دیگر. نه‌اینکه وقتی پیراهن را در آوردند انگار همۀ هستی‌اش را از او گرفته‌اند. اینها همه همین است.

حالا ریاست چطور؟ صحبتی که می‌خواستم در بحث اضافه بگویم سرِ این بود. آقا، تا دیروز کسی به او نگاه نمی‌کرد و جواب سلامش را نمی‌داد، اما امروز سردار شده است! سردار شده‌ای؟ بسیار خوب، إن‌شاءالله مبارک است و میمون! گفت: میمون بودید إن‌شاءالله خدا مبارک گرداند! حالا یک چند نفری هم باید [اطراف او را بگیرند]؛ سردارِ بدون سَردَر و خدم و حشم که نمی‌شود؛ طبعاً باید یک هنگ و یک تیپ به ما بدهید تا به آنها امر و نهی کنیم! وإلاّ می‌گوید: سرداری که در خانه بنشیند را نخواستم! آنجا فقط برای زنش سرداری می‌کند. البته در خانه هم زن برای او سرداری می‌کند!

می‌گویند: همه از تیمورلنگ خیلی می‌ترسیدند، اما زنش از او نمی‌ترسید. یک روز به زنش گفت: «اسم من که می‌آید، بدن [پادشاهان] تمام کشورها می‌لرزد، ولی تو چطور اصلاً از من نمی‌ترسی؟!» گفت: «آخر دیگران شمشیر تیز تو را دیده‌اند می‌ترسند. آن شمشیر دیگری که من می‌بینم را دیگران نمی‌بینند و آن شمشیری را هم که دیگران می‌بینند، من نمی‌بینم! لذا داعی ندارم از تو بترسم و نباید هم بترسم.»

حالا این آقا تا یک کلاه بر سرش می‌گذارد و یک قپّه و قاپان و از این چیزها این‌طرف و آن‌طرفش می‌گذارد، یک حالت اضافه در او به‌وجود می‌آید و او رئیس می‌شود و یک عده هم مرئوس می‌شوند؛ او فرمانده می‌شود و یک عده فرمانبر و یک عده کارفرما و یک عده هم کارگر می‌شوند. درست شد؟ این حالت یک‌دفعه پیدا شد. چه جهتی باعث شده که این حالت پیدا شود؟! این‌که سر جایش است و حتی دو گرم هم به او اضافه نشده است! بله، خیلی باد کرده است ولی باد که وزن ندارد؛ باد، باد است و اگر یک سوزن بخورد بادش می‌خوابد! فردا این قپّه را می‌کنند و کنار می‌اندازند.

رضاشاه خیلی ابّهت داشت، هر وقت می‌دیدند سر و صدایش بلند است، همه می‌ترسیدند و فرار می‌کردند! می‌گویند: یک روز که رضاشاه آمده بود و داشت سان می‌دید، وزیر فرهنگ آمده بود و می‌خواست از رضاشاه اجازه‌ای بگیرد و نیاز بود که یک مقدار با او کلنجار برود. گفته بودند رضاشاه فقط در پادگان می‌آید و بعد هم نمی‌دانم به کجا می‌رود. باخود گفت: اینجا می‌ایستیم و وقتی که رضاشاه می‌آید و می‌رود، از او کسب اجازه می‌کنم. رضاشاه که آمد، یک‌دفعه سر و صدا بلند شد و دیدند که دارد داد می‌زند ـ و فحش‌های خیلی رکیک و ناموسی هم می‌داد! ـ یک‌دفعه یکی هراسان آمد و گفت: «اعلیٰ‌حضرت، درجۀ سرلشکر ضرغامی ـ که در یک جا مخالفت کرده بود ـ را پاره کردند و جلویش انداختند.» ضرغامی یکی از سرلشکرهای خیلی مهم بوده ولی به رضاشاه باج نمی‌داده و برای خودش کسی بوده و می‌گفته که رضاشاه کیست که بخواهد [به من امر و نهی کند!]

[این کار] یعنی دیگر خوش آمدی و با سربازِ صفر برابر شدی، حالا برو به خانه‌ات! این وزیر فرهنگ هم باخود گفت که فعلاً امروز شاه عصبانی است، اگر بیاید یک کشیده هم در گوش ما می‌زند، فعلاً صرف نظر کنیم، برویم و در اوقات خوش شاه بیاییم. یعنی این آقایی که بالا رفته و به مقام سرلشکری رسیده است، با کندن یک سردوشی و جلوی او انداختن، دیگر با سایر افراد هیچ‌گونه تفاوتی ندارد! حالا وای به اینکه وقتی سردوشی انسان را می‌کنند، برای او مایه‌ای وجود نداشته باشد.

اما اگر انسان کسب مایه و سرمایه کرده باشد، راحت است؛ اگر هزار تا از سردوشی‌هایش را هم بکنند، بکنند! مگر همین عمر و ابوبکر سردوشی امیرالمؤمنین علیه السّلام را نکندند؟! همین خلافت ظاهری را می‌گوییم، وإلاّ خلافت واقعی را که خدا و پیغمبر به علی داده‌اند. اینها خلافت ظاهری حضرت را کندند و در جلوی او انداختند و گفتند که برو و در خانه‌ات بنشین! او هم گفت که خیلی خب، به درک! من هم می‌روم و در خانه‌ام می‌نشینم! البته اینها را من می‌گویم و زبان‌حال علی است. به‌قول مرحوم آقای حداد: «هرکه در خانه‌اش صنم دارد، گر نیاید برون چه غم دارد؟!»[[7]](#footnote-7) ولایت عالم مُلک و ملکوت به‌دست من است، حالا شما نمی‌خواهید دوتا سردوشی به من بدهید؟! آن دوتا سردوشی مال خودتان و بر سرتان بزنید! این‌قدر بر سر همدیگر بزنید که... .

## نگاه اولیاء و بزرگان به عناوین اعتباری دنیا

همین است دیگر. اولیاء و بزرگان و کسی که مقام معرفت پیدا کرده، دیگر اصلاً تمام اینها را بازیچه می‌بیند! یعنی واقعاً تمام این بیا و بروها و بر سر زدن‌ها و این‌طرف و آن‌طرف‌ها را بازیچه می‌بیند! واقعاً بازی و بازیچه می‌بیند.

بله، دلسوزی او فقط به‌خاطر این است که جریان و مجرایی به این کیفیت به‌وجود آمده تا اینکه عده‌ای محروم شوند؛ وإلاّ همۀ اینها بازیچه است! وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: «و إنّ لَدُنیاکُم هذه أهوَنُ عَلَیَّ مِن عَفْطَةِ عَنْزٍ.»[[8]](#footnote-8) واقعاً راست می‌گوید! یعنی واقعاً اگر حضرت یک امر مشمئزکننده‌تر از این پیدا می‌کرد، آن مثال را می‌زد؛ بزی که گر است و هزار تا مرض دارد و آب بینی‌اش هم بیرون آمده است ـ گفت: گل بود و به سبزه آراسته شد! ـ اگر یک‌هم‌چنین چیزی باشد، در نزد انسان چه محلّی از اعراب دارد؟! واقعاً امیرالمؤمنین راست می‌گوید. یعنی [حضرت] یک حالت و حدودی دارد که اصلاً توجّهی به این مسائل دنیا ندارد.

پس این یک ارتباط موجب می‌شود که طرفین دو اسم پیدا کنند؛ به یکی بگویند: رئیس و به یکی بگویند: مرئوس، به یکی بگویند: اعلیٰ‌حضرت و به یکی بگویند: رعیّت، به یکی بگویند: کارفرما و به یکی بگویند: کارگر و فرمانبردار. این فقط صرف یک ارتباط است که اگر آن ارتباط و اضافه را بگیریم، او می‌ماند و خودش و این هم می‌ماند و خودش، و دیگر با هم هیچ ارتباط و مسئله‌ای ندارند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

# تعریف اصطلاحات

وجود: به معنای هستی و بودن. در این درس، محور اصلی بحث است و تأکید می‌شود که واقعیّت و تحقّق خارجی اشیاء صرفاً به واسطه «وجود» است، نه ماهیّت آن‌ها.

ماهیّت: به معنای «چیستی» یک شیء (مثلاً چیستی انسان). در این درس بیان می‌شود که ماهیّات فی‌نفسه و بدون ضمیمه شدن وجود، واقعیّتی در خارج ندارند و عدم محسوب می‌شوند.

عینیّت خارجی: به معنای واقعی بودن و تحقّق داشتن در عالم خارج از ذهن. استدلال متن این است که این عینیّت خارجی، ناشی از «وجود» است.

تعیّن: به معنای مشخص و معیّن شدن و فردیّت یافتن در خارج. در این درس گفته می‌شود که تعیّن خارجی موجودات (چگونگی تبدیل شدن به یک فرد مشخص) به واسطۀ «نفس وجود» است.

شیئیّت: به معنای «چیز بودن». در متن به ماهیّات دارای تحقّق خارجی اطلاق شده و با «عینیّت» (که به خود شیء موجود در خارج اشاره دارد) مقایسه می‌شود.

اصالت وجود: دیدگاهی محوری در حکمت متعالیه مبنی بر اینکه آنچه در عالم خارج، بالذات منشأ اثر است، «وجود» است و ماهیّات مفاهیمی هستند که ذهن از حدود وجود انتزاع می‌کند.

اصالت ماهیّت: دیدگاه مقابل اصالت وجود (که به شیخ اشراق نسبت داده شده و در درس نقد می‌شود)، مبنی بر اینکه ماهیّات در خارج اصالت دارند و وجود امری اعتباری و انتزاعی است.

اعتباریّت وجود: دیدگاه منسوب به شیخ اشراق که وجود را یک مفهوم اعتباری (نه یک حقیقت خارجی مستقل) می‌داند. در این درس دیدگاه و استدلال مبتنی بر آن (شبهه تسلسل) را رد می‌کند.

اعتباریّات: امور و مفاهیمی که واقعیّتشان وابسته به قرارداد و اعتبار انسانی/اجتماعی است و حقیقت خارجی مستقلی ندارند (مانند مقامات، درجات، القاب). در این درس، بخش قابل توجهی از آن به نقد دلبستگی به این امور و بیان بی‌ارزشی ذاتی آن‌ها از دیدگاه معرفتی اختصاص می‌دهد.

1. الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 38. [↑](#footnote-ref-1)
2. الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 35. [↑](#footnote-ref-2)
3. مجموعه مصنّفات شیخ اشراق، ج 2، حکمة الإشراق، ص 64. [↑](#footnote-ref-3)
4. الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 40. [↑](#footnote-ref-4)
5. الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 39. [↑](#footnote-ref-5)
6. بوستان سعدی، باب هشتم در شکر بر عافیت:

تو آنی کزان یک مگس رنجه‌ای \*\*\* که امروز سالار و سرپنجه‌ای [↑](#footnote-ref-6)
7. روح مجرّد، ص 303. [↑](#footnote-ref-7)
8. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 50:

«و لَألفَیتُم دُنیاکُم هذه أزهَدَ عِندی مِن عَفْطَةِ عَنْزٍ.» معاد شناسی، ج 4، ص 113:

«و سوگند به خدا که هرآینه می‌یافتید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی بُز بی‌ارزش‌تر است.»

ص 510.

«وَ اللهِ لَدُنیاکُم هذه أهوَنُ فی عَینی مِن عِراقِ خِنزیرٍ فی یَدِ مَجذُومٍ.» معاد شناسی، ج 4، ص 114:

«و سوگند به خدا که هرآینه دنیای شما، این دنیا، در چشم من پست‌تر است از امعاء و احشاء خوکی که در دست شخصی که مبتلا به مرض خوره است، بوده باشد.» [↑](#footnote-ref-8)